هو العلیم

لزوم معرفت به تکالیف و عمل بر اساس آن

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۶

- مجلس سوم

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرّحيم

و صلَّى اللهُ عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمدٍ

و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ إلى يومِ الدين

مَعرِفَتى يا مَولاى دَليلى عَلَيکَ وَ حُبّى لَکَ شَفيعى إلَيک وَ أنا واثِقٌ مِنْ دَليلى بِدَلالَتِکَ وَ ساكِنٌ مِنْ شَفيعِى إلى شَفاعَتِکَ[1]

شناخت من، ای مولای من، دلیل من به سوی توست، بر توست و حُبّ من به تو شفیع من به‌سوی توست.

تأثیر معرفت بر انسان

در شب گذشته خدمت رفقا عرض شد که معرفت برای انسان التزام می‌آورد. کسی که معرفت دارد نمی‌تواند خود را از التزام بیرون بیاورد. این

[1] دعای ابوحمزه ثمالی

جمع بین متنافیین است. تا وقتی انسان شناخت نداشته باشد یک تکلیف دارد و اگر شناخت داشت تکلیف او فرق می‌کند. بعضی‌ها می‌گویند :خُب ما از اول شناخت پیدا نمی‌کنیم تا کارمان مشکل نشود! مگر این‌طور نیست [که معرفت التزام می‌آورد]، خُب از اول به دنبال مطلب نمی‌رویم، از اول به دنبال فهم نمی‌رویم [تا التزامی هم نباشد.] دیده‌اید مردم می‌گویند: آقا برای چه مسئله را می‌پرسی؟! تا نمی‌دانی کسی با تو کاری ندارد، وقتی می‌پرسی کار تو مشکل می‌شود! مردم [اینطور] می‌گویند دیگر. تا حکم را نمی‌دانی کسی با تو کاری ندارد، وقتی که بدانی مطلب مشکل می‌شود، باید دیگر به آن عمل کنی! ولی مسئله، این‌طور نیست! آن در جای خودش و این در جای خودش.

تسامح شارع مقدس در برخی از موضوعات

در شناخت موضوعات و ترتّب احکام بر موضوعات، در مواردی انسان احساس می‌کند که شارع مقدس سهل و آسان گرفته است. خیلی متّه به خشخاش نگذاشته است. [مثلا] اگر به این حکم پی

بردی باید این کار را انجام بدهی، اگر به این موضوع پی بردی باید این کار را انجام بدهی؛ اگر متوجّه شدی اینجا نجس است باید آب بکشی؛ اما شارع نگفته است برو بگرد ببین این نجس است یا طاهر است؟ این حرف را نزده است. اگر احساس کردی که اینجا شبهه‌ناک است باید امساک کنی! اما شارع نگفته است منزل هر کسی می‌روی از او بپرسی: آقا خُمس خودت را می‌دهی یا نمی‌دهی؟! آقا اموالی که به دست می‌آوری رَبَوی هست یا نه؟! آقا این پولی که امروز به دست آوردی جیب مردم را زدی یا اینکه از مال حلال به دست آوردی؟! نه! این را از ما نخواسته‌اند. این را از ما نخواسته‌اند.

بله، [اگر] انسان احتمال شبهه را بدهد ـ آن هم احتمال عقلایی نه احتمالِ صرفاً در عالم تخیّل و در عالم اعتبارـ به آن احتمال عقلایی، تکلیف متناسب با خودش تعلّق می‌گیرد.

موارد اجرای اصول عملیه

ما دو [نوع] احتمال داریم. در اصول [فقه] به هر احتمالی ترتیب اثر داده نمی‌شود. شارع مقدّس بر احتمالات غیر متعارف که عرف بر آن احتمالات اثر

را مترتب کند، وضع اصول علمیّه کرده است؛ اما بر آن احتمالاتی که عقل در باب احتمال تا به مرتبهٔ یقین نرسیده است ـ ولو به نحو وهن ـ به آنها ترتیب اثر نمی‌دهد، شارع به آنها ترتیب اثرنمی‌دهد. اصلاً آنها را به حساب نمی‌آورد. تا اینکه حالا بخواهد بر آنها اصل جاری بکند.

الآن این لیوان آبی که در جلوی من هست، این لیوان طاهر است. مشخص است [که] طاهر است. آبِ در آن هم طاهر است. مشخص است آمدند از لوله‌ها این ظرف را از آب لوله آب پر کردند و بعد هم این [لیوان] در اینجا آمده است. سیر این ظرف آبی که در مقابل ما هست به این کیفیت است. من هم بدون اینکه اصلاً نسبت به این قضیّه توجّه کنم الآن در حضور شما ـ با اجازه ـ چون تشنه‌ام هست، بدون اجراء اصل عملی و اصل طهارت، یک قدری از این آب‌ها میل می‌کنم. در موقعی که من الآن این آب را می‌خورم هیچ [به این] فکر می‌کنم [که] احتمال عقلایی دارد این نجس باشد و چون این احتمال وجود دارد به مقتضای اصل عملی که اصل

طهارت است باید حکم به طهارت بشود؟! اصلاً آب خوردن یادم می‌رود [اگر] بخواهم فکر این مسائل [باشم.]

می‌گویند یک بنده خدایی با یک مخدرهٔ مکرمهٔ مجلّله‌ای ازدواج کرده بود. شب اول شد. طلبه‌ایی بود یک مقداری اصول عقاید و شرح باب حادی عشر خوانده بود. در شرح باب حادی عشر از این مطالب آمده است ولی نه به درد اینجا، به درد جای دیگر [می‌خورد.] خلاصه گفت ببینیم این اهل بیت ما از نظر عقائد، عقائدش درست است؟! خلاصه توحیدش، نبوتش، معادش، این [همسری] که ما گرفتیم بالأخره چه جوری است؟

خلاصه، هنوز نیامده و ندیده، گفت: شما اثبات صانع را با ادلّهٔ عقلیّه و نقلیّه بفرمایید.

[عروس] گفت: چه می‌فرمایید؟

گفت: عرض کردم اثبات صانع را با ادلّهٔ عقلیّه و نقلیّه بفرمایید!

[عروس]گفت: صانع به چه کسی می‌گویند؟

گفت: عجب! عجب! من خیال کردم شما مسلمانید! صانع، صانعِ اول، باری تعالی چطور شما

او را با ادلّهٔ عقلیّه اثبات می‌کنید؟ شما که نماز [می‌خوانید]؟

[عروس] گفت : والله ما خیال کردیم امشب شب اول عروسی‌مان است، نمی‌دانستیم شب اول قبر و سوال نکیر و منکرمان است!

آخر هر چیزی [جایی دارد.] اگر این [مورد] را بخواهید اصل جاری بکنید [مثلا] اصالت طهارت و حِلیّت و إباحه، اصلاً تشنگی را فراموش می‌کنید. اصلاً تا به حال هیچ‌وقت شده است کسی این لیوان آب را بخورد و این مطالب را در نظر داشته باشد؟! نه! آقا این آب را برمی‌داریم می‌خوریم می‌گذاریم سر جایش دیگر، این حرف‌ها نداریم!

شارع این اصل طهارت را برای این احتمالات غیر متعارف اصلاً جعل نکرده است! اصلاً در اینجا جعل نکرده است. اصلاً در اینجا اصل جاری نیست! اگر کسی بخواهد اصل جاری کند دیوانه است، مخبّل[1] است! اجرای اصول عملیّه برای مواردی است که احتمال نجاست، احتمال عُقلایی است. مثلاً

[1] دیوانه

فرض کنید که قطعاً می‌دانید بچّه‌ایی در اینجا هست و در این بچه هم فرض بکنید که ـ من‌باب مثال ـ احساس رطوبت و اینها می‌کنید. خُب بچّه‌ایی که احساس رطوبت دارد خُب دستش، سرش، صورتش، اینها همچین مشخص نیست که خلاصه [این رطوبت از کجا آمده است]، این آمد و اتفاقاً در این آب دست زد؛ احتمال عُقلایی اینجا پیدا می‌شود که آیا این رطوبتی که الآن خودتان دارید مشاهده می‌کنید و این بچه با او تماس دارد، آیا این رطوبت سرایت کرده است یا نه؟ اینجا اصل طهارت می‌آید. نه در آن احتمال اول.

معنای استخاره و جایگاه آن

بعضی‌ها بودند [برای هرچیزی پیش مرحوم آقا می‌آمدند]. مرحوم آقا می‌فرمودند که: «آقاجان استخاره برای امور مهمّ است. آن هم دأب و دیدَن بزرگان و اهل توحید بر عدم استخاره است. راه برای این مطلب همان چیزی است که نقل کردند: انسان دو رکعت نماز استخاره بخواند و بعد از نماز صد مرتبه سر به سجده بگوید استخیر الله برحمته و امر خود را واقعاً و قلباً به خدا تفویض کند، این می‌شود

استخاره.» این معنا، معنای استخاره است. استخاره یعنی طلب خیر، نه طلب منفعت. [طلب] آنچه که خدا برای انسان از خیر می‌خواهد. چون خدا گاهی اوقات خیر انسان را در منفعت نمی‌خواهد.

استخاره امام صادق علیه السلام

نمی‌دانم خدمت رفقا عرض کردم یا نه؟ به نظرم در یکی از جلسات عنوان عرض کردم ـ این‌طوری که الآن در ذهنم هست ـ که یک نفر آمد پیش امام صادق علیه السّلام گفت: می‌خواهم به سفری بروم استخاره کنید که بروم یا نروم؟

حضرت استخاره کردند؛ حالا به چه کیفیت در روایت نیست. ولی حضرت فرمودند: «نه! این سفر برای شما خوب نیست.»

آن شخص رفت در سفر و اتفاقاً تجارت کرد و بضاعتی با خودش برده بود و به دو برابر قیمت اصلی بضاعتش را فروخت، با مال بسیار به وطن برگشت. پیش امام صادق آمد [و گفت:] آقا شما که گفتید استخاره بد آمد، این همه هم استفاده کردیم، اصلاً صد در صد ما منفعت کردیم و آمدیم.

حضرت فرمودند: «یادت می‌آید در فلان روز که در بین راه برف آمده بود و تو مجبور شدی برای اینکه به قافله برسی زود آمدی از خواب بلند شدی دیدی دارد آفتاب [طلوع می‌کند] و تو نمی‌توانی نمازت را بخوانی [و برای این] که به قافله برسی نمازت قضا شد؟ این بد آمدن استخاره برای آن روزت بوده است.»

مگر استخاره فقط برای منفعت است؟! یک نماز از تو قضا شد، این سفر تو باطل شد. حالا برو صد برابر استفاده بیاور، پول‌ها را روی هم بریز. پول برای تو خیر بوده یا آنچه که در نفس تو قرار گرفته است و الآن با توست برای تو خیر است؟! این پول که [از تو] جداست، دو متر با هم فاصله دارید. حالا تا سقف هم رسیده است خُب بالأخره با هم فاصله دارید. می‌گویید: نه [از ما جدا نیست]! دو نفر می‌آیند چاقو را در می‌آورند، اسلحه را در می‌آورند می‌گویند: آقا ما همهٔ اینها را می‌خواهیم ببریم! خُب حالا [اگر می‌توانید] آن را نگه دارید. هیچ، همه را بر می‌دارند می‌برند. مگر نمی‌برند؟! پس این دزدی‌هایی که می‌شود چیست؟ می‌آیند تهدید

می‌کنند، آقا هر چه در جیبت داری بده، هر چه در مغازه‌ات است بده، هر چه را می‌خواهی چه‌کار بکنی بده! پس معلوم است اینها برای انسان خیر نیست!

معنای حقیقی خیر و شر

خیر چیست؟ آن چیزی است که با انسان است و شرّ آن چیزی است که با انسان است و با ما معیّت دارد و همین‌جا که نشستیم معیّت دارد، بیرون هم برویم معیّت دارد و با ما اتّحاد دارد، همان که پیغمبر فرمودند:

تَخَیَّر خَلیطًا مِنْ فِعالک إنَّما * قَرین الفَتی فی القبر ما کان یفعل**[1]

حضرت فرمودند: خیر و شرّ عبارت است [از] آن ملکات و صفات و کارهایی که انجام دادی و او با تو هست و دست از سر تو بر نمی‌دارد.

این را می‌گویند خیر و شرّ! [اگر] عمل خیر بوده موقعیّت تو در خیر است[و اگر] عمل بد بوده موقعیّت تو در شرّ است و اِلاّ پول به دست بیاوری، نه! خیر نیست [زیرا] فردا دزد می‌آید می‌زند، فردا

---

[1] . الأمالی (للصدوق)، ص ۳.

می‌آید می‌زند!

ما یک وقتی یک جایی رفته بودیم با یکی دوتا از رفقا و دوستان، در موقع برگشت یکی از اینها یک مبلغی پول از همین پول‌های ارز و اینها داشت. گفتند: که اگر این می‌خواهد برود [سوار هواپیما بشود] حالا [پول‌ها را] کجا بگذارد؟ چطور [پول‌ها را جابجا کند]؟ ممکن است از او بگیرند، ممکن است برای او ایراد ایجاد بشود. یکی در آنجا بود گفت: آقا، این را در چمدان بگذارید. وقتی که این چمدان می‌رود کسی نگاه نمی‌کند. مبلغ قابل توجهی هم بود. این را در چمدان گذاشته بود. وقتی به مقصد رسیدیم، دیدیم درب چمدان باز است! رنگش پرید! عجب! [چمدان] قفل هم داشت. قفل را باز کرده بودند، قشنگ آن درب زیری را [هم باز کرده بودند]. حالا لابد با این وسایل امروزی که قابل [رؤیت می‌کند داخل چمدان را] دیده بودند. درب [چمدان] باز [بود] و تمام [مبلغ] تا آن یک شاهی آخر را برداشته بودند. بقیّهٔ کاغذها را قشنگ سر جایش گذاشته بودند. آن چیزی که به درد ما می‌خورد برداشتیم، برای ما خیر است و برای شما

خیر نبود، ما برداشتیم. آن کاغذها و این چیزهایی که برای ما خیر نیست و برای شما خیر است آنها را ما برای شما باقی گذاشتیم، خُب این هم از این.

حالا تو رفتی دو برابر کسب کردی و آمدی، چه‌کار کردی؟! به امام صادق می‌گویی ما رفتیم این قدر هم تجارت کردیم پس چرا استخاره بد درآمد؟! خُب بفرما دیگر! قشنگ و خوب! پس چرا استخاره بد درآمد؟!

پیغمبر فرمودند: «خیر آن است که با انسان باشد، شرّ آن است که با انسان باشد.» آن چیزهایی که مربوط به انسان نیست، آن برای انسان خیر نیست، شر هم نیست. پس باید به فکر این باشیم که چه چیزی را برای خود بپسندیم و چه چیزی را برای خود نپسندیم؟! تفاوت قائل بشویم بین خیرها و شرهای عُرفی و بین خیرها و شرهای حقیقی! امتیاز قائل باشیم بین خیرهای اعتباری و بین خیر واقعی! فرق بگذاریم، زرنگ باشیم.

شارع آمده است برای این موضوعات برای این موارد ـ اگر احتمال، احتمالِ عُقلایی باشد ـ اصول

جعل کرده است. اگر احتمال، احتمال عُقلایی نباشد، نه، اصلاً نیاز به اصول ندارد. اجرای اصل هم در آن فایده‌ای ندارد؛ یعنی اصلاً جایی ندارد. حالا در بعضی موارد مثل مسئلهٔ طهارات و مسئلهٔ نجاسات یا مسئلهٔ شبهه و امثال‌ذلک شارع می‌گوید: نه! [اگر] موضوع را هم نمی‌دانی، نمی‌دانی! فکرت را نیاور، فکرت را در طهارت و نجاست نیاور، فکرت را در شبهه نیاور. آوردن فکر در طهارت و نجاست انسان را از رسیدن به مغز و به حقیقت باز می‌دارد.

کفایت حدود عرفی در تکالیف و پرهیز از وسواس

آن شخصی که نماز می‌خواند و در نماز ذهنش به این مسئله متوجّه است که الحمدللّه لباسم لباسی است طاهر و با این لباس نماز می‌خوانم، آن فکر و نظر بر خدا نیست، بر لباس است! آن کسی که به دنبال رعایت این‌گونه از امور است که چه چیزی را [استفاده کند] که حلال باشد [این فرد از رسیدن به مغز و به حقیقت باز می‌ماند. البته] نه‌اینکه انسان به دنبال حرام و حلال [نباشد]، نه! [بلکه] انسان باید

نسبت به تحصیل آن [فقط] حدود عُرفی را رعایت کند، وسواس اضافی، دقّت اضافی و تأمّل اضافی و دغدغهٔ خاطِر اضافی در شرع نیامده [است.] انسان باید کار خودش را انجام بدهد [و] فکر و نظر خودش را بر حقیقت مطلب و حقیقت مسئله منعطف بکند [و] درعین‌حال از نظر ظاهر هم اهمال نکند.

تفاوت میان سهولت در شریعت و بی‌اعتنایی

اهمال در اینجا به معنای لاابالی‌گری است نه به معنای عدم رعایت! یعنی یک وقتی انسان نسبت به قضیّه لا ابالی است، اصلاً می‌گوید ما طهارت و نجاستی نداریم، اصلاً این احکام بی‌خود است، این همان لاابالی‌گری است. یک وقتی نه، اهتمامِ نسبت به مطلب برای او مهم نیست، نه‌اینکه توجّه[ندارد]! [بلکه] توجّه دارد. اهتمام یعنی فهمش را بگذارد، دقتش را بگذارد، وسوسه بگذارد، دائما دنبال برود، از این تحقیق کند، از آن تحقیق بکند، [این کارها] او را از رسیدن به مقصود باز می‌دارد. کاروان می‌رود و او در خواب می‌ماند و به دنبال این وسیله و به دنبال

مقدمه می‌گردد و ذی المقدمه از او فوت می‌شود و بین این دو مطلب باید فرق گذاشت.

بنابراین مواردی که می‌گویند سؤال نکن، در این موارد است. در مواردی که انسان می‌داند بنای شرع بر تسامح است، بنای شرع بر تسهیل است و بنای شرع بر گذر است نه بر توقف! مثل طهارات و مثل نجاسات و مثل دغدغهٔ خاطر در مال و امثال‌ذلک؛ نسبت به این مسائل انسان نباید آن دقّت و وسواس را داشته باشد.

عدم تسامح شارع در برخی موضوعات

اما نسبت به بعضی از مسائل نه! در اَعراض، در نفوس، در عِرض و آبروی مؤمن، در مسائلی که مربوط به اموال هست، در مسائلی که مربوط به آبروی مومن هست، عِرض مؤمن است، در مسائلی که مربوط به حقوق انسان است، در مسائلی که مربوط به قصاص و دیات هست، در این‌گونه مسائل انسان باید سؤال کند و انسان باید بداند؛ انسان باید نسبت به معاملات بداند که این معامله باطل است یا صحیح است؟!

نسبت به اموری که مربوط به آبروی مؤمن است

باید سؤال کند! یک چیزی که از یک شخصی می‌شنود، فوری که نباید ترتیب اثر بدهد و بگوید: فلانی یک همچین حرفی زده است! [با آنکه] هنوز احتمال ندارد [که این کار را انجام داده باشد] بگوید: فلانی یک همچین کاری کرده است و بعد هم بلند شود برود به بقیّه بگوید؛ [بگوید:] آقا این [شخص] این کار را کرد، آبروی مؤمن را ببرد! این‌طورکه نمی‌شود! آنچه را که مربوط به عِرض مؤمن است، خیلی مسئله، مسئلهٔ مهمی است. خلاصه خدا از این قضایا نمی‌گذرد. اینجا حتماً باید سؤال کرد؛ حتماً باید به موضوع پی برد؛ حتماً باید آنقدر تحقیق کرد تا اینکه برای انسان یقین حاصل بشود که آیا این مطلب گفته شده است یا نگفته شده است؟! غرض از این قضیّه چه بوده است؟! آیا آنچه را که او تشخیص می‌داده همان بوده [است؟!] آیا نظر خِلاف پشت این قضیّه بوده است یا ممکن است نظر حُسن باشد ولی تشخیص خِلاف باشد؟! همین‌طوری آدم بیاید و روی یک مطلبی مانور بدهد و جولان بدهد بدون اینکه نسبت به او تحقیق کرده

باشد [درست نیست]. اینها همه از آن چیزهایی است که از انسان سؤال می‌کنند! اینها را باید انسان سؤال کند تا کاملاً به موضوع پی ببرد.

لزوم حسن ظن نسبت به مومنین

پیغمبر اکرم فرمودند: **ضَع أمْرَ أخیکَ عَلی أحْسَنِه حتّی یأتیک ما یغلِبُکَ مِنْه.**[1] کار برادرت را همیشه بر محمل صحیح حمل کن

که این کاری که کرده است به خاطر یک رعایتی بوده است، به خاطر یک جهت حُسنی بوده که این کار را انجام داده است. [اگر] حرفی زده، اقدامی‌کرده، مطلبی گفته، کاری انجام داده است، فوراً نگو ای آقا! این هم که این‌طوری در آمد، ای آقا! پس این چه شد؟! و بعد هم بر اساس این ای آقا [گفتن‌ها] خودت بروی صد تا ای آقا هم خودت به قضیّه اضافه کنی. [فورا نگو:] نه! بیخود کرده این کار را کرده است! من می‌روم فلان می‌کنم، خیال کرده است! یک حسابی از او برسم که دیگر از این کارها نکند! نه آقا جان، باید تأمّل کرد، صبر کرد،

---

[1] . الکافی، ج ۲، ص ۳۶۲.

زود ناراحت نشد، زود جوش نیاورد، مگر ما سماوریم که بزنیم به برق جوش بیاوریم؟! سماور را به برق می‌زنند بعد از یک مدتی جوش می‌آید ولی انسان این‌طور نیست؛ انسان می‌تواند تأمّل کند، فکر کند، آرام باشد.

راهکار اساسی برای مقابله با سوءظن در نفس

اول چیزی که انسان باید در اینگونه موارد در نظر بیاورد این باشد که از اول این مطلب را نشنیده است! تا یک همچین چیزی شنید فوراً اول کاری که می‌کنیم چیست؟! بیاییم به نفسمان یک رو دست بزنیم. رو دست این است که [بگوییم] اصلاً یک همچین مطلبی نبوده [و] به گوش نرسیده است. تا یک همچین حالی در ما پیدا شد یک دفعه می‌بینیم نفس ما آرام شد. نفس ما آرام شد! این را می‌گویند رو دست زدن.

البتّه یک راه‌های دیگری هم دارد. این دیگر راه عامیانه و دیگر کمترین چیز است که هر کسی بلد است، هر کسی می‌تواند.

تا به‌حال این را شنیده بود؟ نشنیده بود دیگر.

الآن فرض کنیم که در ساعت نُه و بیست و پنج دقیقه، شب چهارشنبه یا پنج‌شنبه؟ پنج‌شنبه [هستیم] یک نفر می‌آید می‌گوید: آقا در فلان مجلس بودیم فلانی راجع به شما یک همچین حرفی زد.

[اگر بگوییم:] راجع به من [حرف] زد؟ من یک همچین کاری کردم؟یک‌دفعه می‌بینی عِین سماور [جوش می‌آوریم]! سماور [هم] پنج دقیقه طول می‌کشد تا جوش بیاید [ولی] این هنوز یک ثانیه نشده جوش آوردیم. یک دفعه انسان می‌خواهد منفجر بشود. آقا صبر کن!

اول کاری که انسان می‌کند، تا یک همچنین چیزی می‌شنود، می‌گوید: خُب من که تا حالا نشنیدم، فرض می‌کنم یک همچنین چیزی نبوده است! می‌گوید: نه! شاید یک همچنین مسأله‌ای نبوده است!

[اگر آن شخص بگوید:] آقا من خودم شنیدم!

[انسان می‌گوید:] نه! شاید نبوده است.

یک دفعه می‌بینی نفس آرام [می‌شود]، این به درد ما می‌خورد. این به درد ما می‌خورد در این وهله و در وهله‌های بعد. این، انسان را بالا می‌برد. این،

انسان را رشد می‌دهد.

ضرر سوءظن و تحقیق درباره کلام دیگران

اما اگر انسان این حالت را نداشته باشد، از وقتی که این را می‌شنود ـ بر فرض هم برود تحقیق [کند] ـ تا وقتی که دارد تحقیق می‌کند از کیسه‌اش رفته است. نماز خوانده است ـ رفقا [صریح] دارم به شما می‌گویم ـ [ولی] تمام نمازها می‌رود پی کارش! [دقیقا] مثل یک کیسه که پنج کیلو برنج خریدید، دارید می‌روید خانه، یکی می‌آید از زیر آن یک سوراخ می‌کند [ولی شما] متوجه نیستید، به خانه که می‌رسید می‌بینید عجب، این پنج کیلو که هیچ الآن دو سیر است. [می‌گوئید:] دستم چه سبک شد! نگاه می‌کنید می‌بینید [در کیسه] هیچی نیست، هیچی! برمی‌گردید عقب برنج‌ها را جمع کنید، می‌بینید مورچه‌ها همه برنج‌ها را در لانه‌هایشان بردند. روزیِ آنها بوده است. این هم این‌طوری!

این دو روز و سه روز و یک هفته‌ایی که می‌گذرد تا شما تحقیق کنید، نمازهایتان رفت، نماز شب‌هایتان رفت، قرآن‌های ماه رمضانتان رفت،

ذکرتان رفت، همه‌اش می‌رود، برای شما چه می‌ماند؟ صفر! حالا صاف شدید، صاف! دوباره باید شروع کنید.

دوباره با یک خبر دیگر، دوباره صاف می‌شویم. هرچه در می‌آوریم، همه می‌رود! دوباره با یک خبر دیگر صاف می‌شویم یک دفعه هم جناب عزرائیل می‌آید می‌گوید که آقا همه [را] تا حالا صاف کردید! دیگر ماندن در این دنیا فایده ندارد، دائما کار می‌کردید و دوباره صاف می‌شد، حالا دیگر پاشو برو آن طرف! این که نشد کار. انسان دائما زحمت بکشد بعد یکدفعه همه را صاف کند. خدا رحمتش کند، معجزه کرده است واقعاً مولانا:

جان همه روز از لگدکوب خیال *** و ز زیان و سود و ز خوف زوال
نی صفا می‌ماندش، نی لطف و فر *** نی به سوی آسمان راه سفر[1]

عذابِ پرورش بغض مؤمن در دل

لگدکوب خیال این است [که وقتی می‌گویند:] آقا فلانی راجع به شما این را گفت [انسان می‌گوید:] ای بر پدرش، ای بر مادرش، ای بر زن و بچّه‌اش، ای بر فامیلش، ای بر کارش، ای بر کسبش.

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر اول

درحالی‌که اصلاً یک همچنین چیزی صحّت نداشته و انسان بغض یک مؤمن را بدون هیچ وجهی دائما در دل می‌پروراند و این بالاترین عذاب و بالاترین نقمتی است که برای انسان در این دنیا حاصل می‌شود و همهٔ سرمایه‌های انسان را بر باد می‌دهد. همه را بر باد می‌دهد.

وقتی که برای انسان یک همچنین حالی پیدا شد، آن وقت یک ساعت بعد فکر کنید به خودتان با یک ساعت قبل ببینید چقدر تفاوت کردید؟! امتحان کنید ببینید چقدر فرق کردید؟! حالتان چقدر فرق کرده است؟ !آرامشتان چقدر فرق کرده است؟! آن سکونت و اطمینان‌تان چقدر تغییر پیدا کرده است؟! آن آرامشی که با آن می‌نشستید شعر می‌خواندید، نماز می‌خواندید، شعر حافظ می‌خواندید، قرآن می‌خواندید، دعا می‌خواندید. آن آرامشتان [چه شد؟] الآن قرآن را باز کنید بخوانید ببینید چه حالی دارید؟! مگر می‌توانید بخوانید؟! مگر زبانتان کار می‌کند؟ انگار یکی [زبانتان را] نگه داشته است به زور می‌خواهید یک آیهٔ قرآن بخوانید! چه شد؟! این

همان [عذاب] است. همهٔ اثرات رفت[و] شرّش برای ما ماند؛ شرّ این قضیّه الآن گریبان ما را گرفته است؛ دیگر این قرآن، قرآن یک ساعت قبل نیست. دیگر این شعر، شعر یک ساعت قبل [نیست]، حالا تا دوباره کم‌کم، کم‌کم بیفتد روی غلتک کار دارد! دوباره یک خبر دیگر می‌آید! پس آقا جان بیا از اول این گوش را بِکَن!

ز دست دیده و دل هر دو فریاد *** که هر چه دیده ببند دل کند یاد
بسازم خجری نیشش ز فولاد *** زنم بر دیده تا دل گردد آزاد[1]

بابا طاهر ـ علیه الرحمة ـ این‌طور مسئله را حل کرده است می‌گوید: آقا حالاکه یک ارتباط بین این ظاهر و باطن هست چه باید کرد؟! از دست این مردم هم که نمی‌شود خلاص شد. امروز می‌آیند برای آدم یک چیزی می‌گویند، فردا می‌آیند برای آدم یک چیزی می‌گویند. از اول بگو آقا نمی‌خواهد بگویی.[بگو:] مگر شما نمی‌خواهی بگویی فلانی راجع من حرف زده است؟! خُب از اول نمی‌خواهم بشنوم. [اگر گفتند:] آقا راجع به شما گفته است، صلاح شما [را می‌خواهم.]

[1] رباعیات باباطاهر

[بگو:] بنده این صلاح را نمی‌خواهم. آسمان به زمین می‌آید؟! حالا بنده این را نشنوم زلزله می‌شود؟! نه آقا! قشنگ ماه و خورشید و ستارگان همه بر چرخ دوّار می‌گردند و هیچ طوری هم نمی‌شود! این وسط من بدبختم که پدرم در می‌آید. از اول نشنوم [بهتر است].

حالا آمد و آن طرف شیطنت کرد و این را گفت! حالا که گفت، یکدفعه چرا زیر و رو می‌شوی جان من؟! فرض کن نگفته است. [فرض کن] نه اصلاً یک همچنین حرفی نیست! [بگو:] حالا باید خودم بروم سر فرصت ببینم. آن سر فرصت هم نه یک ساعت دیگر [بلکه] اصلاً ولش کنید، بگذارید یک هفته بگذرد، دو هفته بگذرد سه هفته بگذرد، یک ماه بگذرد. وقتی مسئله برایتان بود و نبود و گفت و نبودش یکی شد آن موقع بروید بگویید: راستی یک همچنین مسئله‌ای بوده است که به ما مربوط می‌شود، یک همچین قضیّه‌ای بوده است؛ آن هم برای رفع سوء تفاهم که خُب گاهی اوقات لازم است. نه‌اینکه همان آن گوشی تلفن را برداری شرق و غرب عالم

را به هم‌دیگر وصل کنی برای اینکه به دست بیاوری [چه گفته است]! درست شد؟!

بزرگان این‌طور فرمودند.مگر آدم نمی‌خواهد کار کند؟! مگر نمی‌خواهد از نقص به کمال برسد؟! از نقص به کمال رسیدن که راهش این نیست؛ این نیست! هر چیزی راه دارد.

اتحاد کلام اولیای الهی و با کلمات اهل بیت

همین حرف‌هایی که اولیاء زدند این حرف‌ها را معصومین زدند؛ این حرف‌ها را پیغمبر زده است. به خدا قسم پیغمبر زده، به خدا قسم امیرالمؤمنین زده است، به خدا قسم امام حسن زده است، به خدا قسم أئمّه این حرف‌ها را زده‌اند، از پیش خودشان که در نیاوردند.

پیغمبر که می‌فرماید: **ضَع أمْرَ أخِیکِ عَلی أحْسَنِه.** پیغمبر [با این کلام] فکر سلوک ما را می‌کند نه فکر ظاهر اسلام ما را، فکر سلوک ما را می‌کند، فکر راه ما را می‌کند.

حتی یَأتیکَ ما یغلِبُکَ مِنه تا اینکه بعداً یک مسائلی برای شما روشن شود که مطلب را برگرداند،

[آن وقت] بگویید که نه، دیگر اینجا، جای حمل بر صحت نیست. یعنی آنقدر قرائن و شواهد زیاد شود و خود شما از شخص او بپرسید نه غیاباً فلانی گفته است، او این‌طور گفته. شاید حرفی که به فلانی زده است نظر داشته زده است. یک چیزی دیده است. آخر آقا این همه که ما تجربه کردیم، باز هم هنوز درست نشدیم! آدم یک دفعه تجربه می‌کند، می‌فهمد دیگر! ما هزار دفعه تجربه کردیم [و] فهمیدیم حرف عوضی در آمده است، باز دفعهٔ هزار و یکم همان هستیم. این که نشد!

خب یک تغییری احساس کنیم؛ هزار و یکمی را اقلاً یک جور دیگر حمل کنیم؛ یک خُرده یک محملِ احتمالی برای آن بگذارید. دیگر به آن حرف اول [عمل نکنیم]. بعد چهل سال، پنجاه سال پس با ده سالگی‌مان چه فرقی کرده‌ایم؟! با بیست سالگی‌مان چه فرقی کرده‌ایم؟! یعنی فقط سنمان گذشت؟!

حتّی یَأتیکَ [یعنی] مسائلی برای شما بیاید [که] یقین[آور باشد] مثل این چراغ! برای خود بنده واضح است، برای خود بنده تجربه شده است، خودم

شخصاً مطالبی را شنیدم که قطعاً حمل بر مواضع سوء کردم بعد وقتی که از طرف توضیح شنیدم صد و هشتاد درجه نظرم برگشت. دیدم چه به ما گفتند و این چه گفته [بوده است]! این چه نظری داشته است،[ولی] او چه برداشتی کرده است؟! برای خود بنده پیدا شده است. برای همه‌مان هم طبعاً همین‌طور است دیگر.

وَ لا تَظُنَّنَّ بِكَلمةٍ خَرَجَتْ مِنْ أخيکَ سُوءً مادُمْتَ وَ أنت تَجدلها فی الخير مَحْمِلا

هیچ‌وقت گمان بد به کلمه‌ایی که از برادرت صادر شده است مبر تا مادامی که می‌توانی **حتی تَجْعَل لَه سبيلاً** تا اینکه یک راهی را می‌توانی برای این کلمه بیابی و یک محملی می‌توانی برای او پیدا بکنی.

این کار را انجام نده [تاز مانی که یک محمل می‌توانی پیدا بکنی].

علت تفاوت در قضاوت‌ها

خیلی عجیب است، خیلی عجیب است! انسان می‌تواند این را مقایسه کند در آن قضاوت‌هایی که گاهی اوقات برای او پیش می‌آید بین افرادی که منتسب به او هستند و [با هم] رفیقند و بین افرادی

که منتسب به او نیستند و رفیق نیستند؛ می‌بینید کیفیت قضاوتش نسبت به اینها فرق می‌کند. اگر یک حرفی بزند ولی این شخص رفیقش باشد، آن [دیگری] می‌آید به انسان می‌گوید: آقا فلان کس یک همچنین حرفی زد؛ چون [گوینده] رفیق است شما دنبال محمل می‌گردید [و] یک جوری توجیه می‌کنید. این‌طور نیست؟!

اما اگر یک کسی از رفقای انسان نباشد، [او هم] همین حرف را زده است، همین حرف را زده [است!] شما نه تنها محمل پیدا نمی‌کنید، بلکه بر همان محمل سوء حمل می‌کنید[و می‌گویید:] ببینید آقا فلانی راجع به ما چه گفته است؟!

خُب اینکه یک حرف بود. منتهی دو نفر [این حرف را] زدند، یکی رفیقتان بود [و] یکی رفیق نبود؛ ولی یک حرف بود، یک واو هم کم و زیاد نداشت! این [رفتار] برای چیست؟! این برای همین است دیگر! این به خاطر این است که ما نمی‌آییم مسائل را بر طبق آنچه که عالم واقع [است عمل کنیم]. چه تکویناً چه تشریعاً، تکویناً بین خود و بین

خدا و تشریعاً هم در مقام تربیت، در مقام تربیت آنچه [را] که به ما گفتند عمل کن ما نمی‌آییم آن‌طور عمل کنیم. [در ظاهر] می‌گوییم: بله، بله، چشم، چشم، ولی [زمانی که] آن‌طور می‌شود داغ می‌کنیم، جوش می‌آوریم، فلان می‌کنیم [و می‌گوییم:] این‌طور گفتند! آن‌طوری گفتند. درحالی‌که در مقام تربیت هم همین است دیگر!

حضرت می‌فرماید: تا مادامی که **حتّی تَجِدُ لَکَ سبیلًا** تا وقتی که برای او یک راهی می‌یابی، یک محملی پیدا می‌کنی چرا گمان بد می‌بری؟! این گمان بد بردن، شرِّ اولش به خود ما برمی‌گردد! دل ما را بر می‌گرداند، نفس ما را بر می‌گرداند، آشوب به وجود می‌آورد [و در نتیجه] دیگر نمازمان نماز نیست، قرآنمان فقط یک لقلقهٔ زبان است. نماز شبمان فقط یک خم شدن و رکوع است، ذکرمان فقط یک عادت است. همین عادت! ده سال هم می‌گذرد هیچ خبری هم نیست! هیچ! چرا؟! چون عمل نشده است، عمل نشده است!

سلوک یعنی مراقبه

هزار بار گفتم و بیش از هزار بار از بزرگان شنیدم

که فرمودند: «سلوک فقط ذکر نیست آقا جان! سلوک نماز شب نیست، سلوک قرآن نیست. سلوک یعنی مراقبه.» این [نوع رفتار در قبال افراد] مراقبه است. ذکر و نماز شب و وِرد و قرآن و امثال‌ذلک می‌آید مراقبه را تثبیت می‌کند. تثبیت می‌کند.

آن کسی که ذکر می‌گوید و افتخار می‌کند که اهل ذکر است و اهل نماز و امثال‌ذلک، وقتی یک خبر از یک جایی می‌شنود، بدون آنکه صاحب آن خبر را ببیند، قبل از اینکه با او ملاقات کند، بلند می‌شود می‌رود این طرف و آن طرف [مطلب را نقل می‌کند]. اولاً خودش مثل سماور به جای صد درجه، هفتصد درجه جوش می‌آورد و بعد هم بلند می‌شود این طرف و آن طرف می‌رود نقل می‌کند[که]: فلانی پشت سر من این را گفت، فلانی پشت سر من این را گفته، فلانی آمد علیه من در آن مجلس این مطلب را گفت، بعد وقتی که یک‌دفعه معلوم می‌شود که اصلاً یک همچنین چیزی دروغ محض و کذب محض بوده‌است، خُب حالا بنشین هِی ذکر بگو، [به جای] چهارصد دفعه یونسیه چهار هزار دفعه بگو،

چهل هزار دفعه بگو، چهارصد هزار دفعه بگو، لا اله الا الله هزار تا را یک میلیون در روز بگو! چه شد؟! هیچ! لذا می‌بینیم هیچ فایده‌ای ندارد. کسی که زحمت یک تلفن به خودش نمی‌دهد و بدون اینکه اطلاع [دقیق داشته باشد حرف می‌زند، ذکر گفتنش فایده‌ای ندارد]. پس این دستورات برای کیست؟! این دستورات واقعاً برای چیست؟

ارتقاء فهم سالک مهم‌تر از کثرت ذکر

یک دفعه در یک مجلسی بودیم یک نفر آمد و یک مسأله‌ای را مطرح کرد ـ چند سال پیش ـ گفت: الحمدلله افراد ـ که در یک وضعیّت و خاص و در [یک شرایط خاصی بودند] ـ عباداتشان خیلی خُوب شده است، ذکرشان خیلی خوب شده است، خیلی مراقبت می‌کنند، خیلی اهل ذکرند.

من رو کردم به او گفتم: «خدا پدرمان را رحمت کند، [ایشان می‌فرمودند] فهمشان چقدر اضافه شده است؟!» تا این را گفتم رنگش پرید و قرمز شد، گفتم: اینها فهمشان چقدر اضافه شده است؟!

ذکر [مهم نیست]! شما ضبط را باز کنید [و] یک نوار شش ساعته بگذارید، برای شما شش ساعت

ذکر می‌گوید، هیچ هم خسته نمی‌شود؛ تا وقتی موتورش داغ نشده است و نسوخته است و باطری و برق برقرار است این نوار هم می‌چرخد و از بلندگوی آن صدای ذکر بیرون می‌آید. [بلکه مهم این است که ببینیم] فهمش چقدر زیاد شده است؟! عکس العمل او در قضایا به چه نحوه شده است؟! ارتباط او با اجتماع و اجتماعیّات چطور شده است؟!

ذکر زیاد می‌گوید؟! بنده هم از الآن می‌نشینم تا صبح برایتان مدام ذکر می‌گویم، یک تسبیح به من بدهید! این را می‌گویند پذیرفتن و گرفتن پوست و کنار انداختن مغز و حقیقت. این را می‌گویند.

خوارج همین بودند! [اهل ذکر بودن] بالاتر از اینکه قرآن را آویزان می‌کردند که همیشه قرآن با آنها باشد! بالای الاغ [می]نشستند [و] بالای الاغ قرآن می‌خواندند! همین[طور که] راه می‌رفتند می‌گفتند: بسم الله الرّحمٰن الرّحیم.... آن وقت همین‌ها، همین[ها] حمله می‌کردند به اطراف کوفه[و] شیعیان امیرالمؤمنین را سر می‌بریدند و زن حامله را

شکم می‌دریدند و جنین را بیرون می‌آوردند![1] همین خوارج! قرآن هم به گردنشان بود! همین ها!

خُب شما با آنهایی که آمدند به جنگ امام حسین و بچهٔ شش ماههٔ امام حسین را کشتند چه فرقی کردید؟! همه‌تان که یکی هستید!

[خوارج از افراد سؤال می‌کردند]: تو محبّ علی هستی یا نیستی؟

[وقتی مردم می‌گفتند:] بله هستم

[خوارج می‌گفتند:] پس کافری! هم خودت کافری، هم نجسی، هم آن جنینی هم که [داری]، سرش را ببریم، شکمش را [پاره کنیم].

این کارها را می‌کردند! اگر این کارها را نمی‌کردند که امیرالمؤمنین نمی‌رفت سراغ آنها.[حضرت] دید اینها دارند دست به شرارت می‌زنند. خُب حالا رفتید، به جهنّم [که رفتید]! خودتان را جدا کردید، به جهنم [که جدا کردید]! بروید پی کارتان، نمی‌خواهم اصلاً قیافتان را ببینم، خُب چرا دارید دست به شرارت می‌زنید؟! چرا آدم

---

[1] تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۸۱؛

می‌کشید؟! چرا حمله به قُراء می‌کنید؟! این کارهایتان دیگر چیست؟! چرا جلوی راه و کاروان را می‌گیرید؟! این کارها را کرد[ند] که حضرت گفتند خب نه دیگر، دیگر اینها مفسد هستند و باید دفع فساد بشود. آمدند و آنها را قلع و قمع‌شان کردند.

حالا ما مدام بنشینیم ذکر بگوییم، مدام بنشینیم تهجّد کنیم و هِی دلمان را به این چیزها خوش کنیم، نه! این فایده ندارد. ذکر می‌آید و بر آن عملی که گچ کار و معمار و بنّا کرده است جلا می‌بخشد. شما قبل از اینکه این دیوار را رنگ کنید، اگر بدانید که این دیوار نم دارد، هر چه رنگ کنید می‌بینید فایده‌ای ندارد. اول باید نم دیوار گرفته بشود؛ اول باید این باطن درست بشود؛ قیرگونی باید بکنید [و] نم را باید بگیرید؛ وقتی خشک شد [و] مطمئن که شدید، آن وقت مشغول بشوید و رنگ کنید. آن وقت این اطاق جلا پیدا می‌کند، جمال پیدا می‌کند، زیبا می‌شود و از نظر ظاهر تفاوت [پیدا] می‌کند. اما اگر باطن را درست نکردید، ما دائما بیاییم رنگ کنیم،

فردا دوباره پوسته می‌کند؛ دوباره پس‌فردا رنگ کنیم باز پوسته [می‌کند]!

قضیّهٔ ذکر هم همین است. هرچه شب کار می‌کنیم، نماز می‌خوانیم، ذکر می‌گوییم، صبح تمام آنها صاف می‌شود [مثل] غلطک ـ اینها که آسفالت می‌کنند ـ همه را صاف می‌کند می‌رود. دوباره شب بلند می‌شویم ذکر می‌گوییم، سجده می‌گذاریم، بیداری شب تحمّل می‌کنیم [ولی] دوباره روز در ارتباط با این و آن، همان تشویش و همان خاطرات و همان [مسائل]، صاف دوباره غلطک را صدا می‌کنیم بیا آقا، صاف می‌کند همه را می‌رود. دوباره پس‌فردا شب و پس‌فردا شب و همین‌طور مدام می‌آید جلو می‌رود. ماه رمضان تمام می‌شود، صاف، ما هم صافیم، یر به یر برابر شدیم، نه بالا رفت [نه پایین آمده] ـ حالا به پایین آن کار نداریم ـ بالأخره برابریم و گذشته [و تمام شده است].

ولی نه [این درست نیست]! بزرگان راه سلوک را چیز دیگری می‌دانستند و برای انسان فتوحات را در این موارد می‌دیدند. انکشافات برای انسان در این موارد بود. فتوحات در این موارد بود. باز شدن قلب

و اتّصال دریچهٔ نفس به عالم قدس در این موارد بود. در مواردی که انسان بیاید و قلب خودش را به آن صفات و ملکات عالم ربوبی متّصف کند. نه اینکه بنشیند ذکر بگوید [زیرا] با ذکر گفتن وصل نمی‌شود. ذکر به جای خود، قرآن به جای خود، همهٔ اینها به جای خود [ولی] اصل چیست؟! اصل مراقبه است. این آن چیزی است که آنها گفتند.

لزوم تحقیق در امور مهمّه

بنابراین، این که می‌گویند سؤال نکنید، نه در این چیزهایی است که مربوط به اموری است که شارع روی آن امور اهتمام دارد، در این امور باید سؤال کرد. در روز قیامت می‌آیند از انسان سؤال می‌کنند: **هلّا عَمِلتَ وَ هو یَقُول أنا لَم أعلَم وَ یُقالُ لَه هَلّا تَعَلَّمت**[1]، چرا عمل نکردی؟!

گفت: من نمی‌دانم

گفتند: چرا نپرسیدی؟! همین نمی‌دانم، نمی‌دانم

---

[1] الأمالی، شیخ مفید، ص ۲۲۷، ح ۶؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۹، ح ۱۰؛ بحار الأنوار، ج ۷، ص ۲۸۵، ح ۱، با قدری اختلاف:
و فی تفسیر قوله تعالی: ﴿فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ﴾، من أنّه **یقالُ للعبد یومَ القیامة: «هَل عَلِمتَ؟» فإن قالَ: نعم! قیلَ لَه: «فهَلّا عَمِلتَ؟» و إن قالَ: لا! قیلَ لَه: «هَلّا تَعَلَّمتَ حَتّی تَعمَلَ؟»**

[که] نشد. چرا نپرسیدی؟!

یک وقتی اصلاً به ذهن انسان نمی‌رسد که راجع به فلان مسئله سؤال کند، اصلاً به ذهن او نمی‌آید! نمی‌آید که نمی‌آید، این را خدا کاری ندارد. یک وقتی نه، [شخص با خود] می‌گوید حکم این قضیّه چیست؟ راجع به این قضیّه چه جور باید فکر کنم؟ راجع به این مسئلهٔ شرعی چه‌کار باید بکنم؟ این نمی‌تواند بگوید نمی‌دانم، [چون] می‌تواند برود سؤال کند. سؤال نکردن و گذشتن یعنی لا ابالی‌گری. خیلی بی رو در بایستی! لا ابالی به کسی می‌گویند که می‌تواند بپرسد و نپرسد. **هَلّا تَعَلّمت**!

چرا نرفتی یاد بگیری؟! چرا نرفتی فهم پیدا کنی؟! می‌رفتی، اگر هم به شخص ناباب برخورد می‌کردی، خدا از تو می‌گذشت! [و اگر] به اهلش هم برخورد می‌کردی خدا حکم را به تو می‌گفت دیگر. راه را به تو می‌گفت. واقعاً اگر صادق بودی خدا به تو می‌رساند، خدا به تو می‌فهماند!

با مرحوم آقا به حجّ مشرف شده بودیم ـ تقریباً حدود هفده سالم بود در همان سفر اول ـ در روز منی بود، بعضی‌ها می‌آمدند می‌گفتند که: آقا می‌شود

سرمان را نزنیم؟ [موهایمان را نتراشیم]

یا خودشان میل نداشتند یا از طرف ـ بله دیگر ـ مخدّرات در تحتِ فشار و ایراد و اشکال قرار گرفتند. جداً همین‌طور بود! ما با چشممان می‌دیدیم که آنها نمی‌گذاشتند که آقا بروند و سرشان را بزنند. آقا با سرش چه‌کار داری؟! خُب این مویش را می‌زند بعد دوباره در می‌آید! طوری نمی‌شود که! [یک خانم به شوهرش می‌گفت:] نه، فلانی نزن! من خودم می‌شنیدم داشت می‌گفت: نزنی! آن هم بیچاره سست می‌شد و حالا به خاطر رعایت مصالح و به دست آوردن قلوب مؤمن یا مؤمنه که در اینجاها اصلاً جایی ندارد، [سرش را نمی‌تراشید].

دائما می‌آمدند پیش آقا [می‌گفتند:] آقا حالا [از] این آقایان مراجع کسی هست که اجازه بدهد که [ما حلق نکنیم و فقط تقصیر انجام بدهیم؟]

ایشان فرمودند: بنده [از نظر آقایان] اطلاعی ندارم. باید زد و زدن [مو] واجب است.

دوباره می‌رفتند می‌گفتند: آقا شنیدیم آقای فلان در نجف ایشان ایراد می‌کنند؟

[مرحوم آقا می‌فرمودند:] به بنده ارتباطی ندارد. [موی] سر [را] زدن واجب است! والسّلام!

مدام [اینطرف و] آنطرف می‌رفتند. تا اینکه بالأخره می‌دیدیم بله! ایشان می‌گفتند: که آقا راجع به این قضیّه ما مرجعمان [را] به فلان کس تبدیل کردیم [و] برگشتیم به آقای فلان ـ نمی‌دانم مثل‌اینکه آقای خویی و اینها می‌گفتند که می‌شود نزد و [وجوب تراشیدن] سر هم احتیاط است احتیاط ـ به آن برگشتیم و از آن خلاصه تبعیت کردیم.

این هم شد دین مردم! این را روز قیامت می‌آورند می‌گویند: برای چه شما سرتان را نزدید؟! چه کسی به شما [گفت]؟! آن وقت چه می‌گوید؟! آنجا که دیگر نمی‌تواند با خدا بازی کند! حالا اینجا می‌تواند بگوید: حالا ما گفتیم شاید اگر [موی] سر [را] بزنیم آفتاب یک قدری نورش بخورد به سر ما و مشکل ایجاد کند ـ خُب یک کلاه سرت بگذار ـ یا مثلاً شاید اذیّت بشویم و چشم ممکن است اذیّت بشود و از این بازیها و از این چیزها.

ولی آنجا که خدا [را] نمی‌تواند [گول بزند]! [خدا می‌گوید:] مرا داری گول می‌زنی؟! ما هم

بلدیم چه‌کار کنیم! او را می‌آورند قشنگ می‌برند در کنار [جهنم]، داد می‌زند من را کجا می‌برید؟ [به او گفته می‌شود:] یک جای گرمی می‌بریمتان، جای نرمی می‌بریم، این‌قدر آنجا خوب است، این‌قدر شلوغ است. رفقایت همه آنجا هستند. برو با آنها بگو، بخند،گرم است، خوب است؛ بهشت به چه درد میخورد؟ اصلاً نه گرمی دارد نه سردی دارد! می‌برند با سر می‌اندازنش آنجا. چه کسی را گول زدی؟! چه کسی را داری گول می‌زنی؟!

[این حرفها دیگر فایده‌ای ندارد که بگوید:] فلانی مانع است! آن [دیگری] مانع می‌گوید نکن! زنت می‌گوید! بچّه‌ات می‌گوید! دخترت می‌گوید! پسرت می‌گوید! عروست می‌گوید! چه کسی دارد به تو می‌گوید؟ [آیا] آنها مانع هستند؟ حالا هم بیایند از جهنم تو را دربیاورند! فکر این را نکردی؟! [می‌گوید:] آقا به خاطر حلیلهٔ جلیلهٔ جمیله ـ فرض کنید ـ آمدیم این کار را کردیم. خُب حالا همان حلیلهٔ جلیله‌ات بیاید درت بیاورد دیگر! بلند شو بیا، بلند شود بیایید در بیاورید.

[می‌گوید:] به خاطر آن دست به عمل خلاف زدیم، به خاطر آن رشوه گرفتیم، به خاطر آن، این دروغ را گفتیم، به خاطر آن، این مصلحت را در نظر گرفتیم، به خاطر او... . بسیار خب، خدا هم می‌گوید: به خاطر من که نکردی، به خاطر او [بود] خب حالا من می‌اندازمت [در جهنم] او بیاید در بیاوردت! هر جفتتان را با هم می‌اندازم یک جا، قشنگ، آن دنیا با هم بودید، اینجا هم با هم باشید. [چطور است]؟! مقتضای عدالت همین است. خدا که نمی‌آید بین زن و شوهر جدا کند، خوب نیست. ما برای وصل آمدیم! آن دنیا با هم بودید، اینجا هم می‌اندازیمتان قشنگ [کنار هم] همچین جِلزّ و ولزّتان در بیاید و فریاد ﴿يَٰحَسۡرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنۢبِ ٱللَّهِ﴾ تان برود بالا. [میگوئید:] ای کاش حواسمان آنجا جمع بود؛ ای کاش به حرف این و این گوش نمی‌دادیم؛ ای کاش این مصالح را در نظر نمی‌گرفتیم؛ ای کاش به فکر امروزمان هم بودیم؛ ای کاش این ظواهر ما را گول نمی‌زد!

این ای کاش ای کاش، این یا حَسْرَتا یا حَسْرَتا وجود دارد! یا حسرتا یعنی ای کاش! ای وای! ای

افسوس! اینها آن موقع است. خُب عزیز من! الآن به یاد این یا حَسْرَتا باشیم، چرا فردا؟! فردا که دیگر فایده‌ای ندارد! خُب چرا باید اینقدر انسان بی‌توجه باشد؟!

هَلّا تَعلَم چرا نرفتی یاد بگیری؟! پس این که می‌گویند: لازم نیست انسان سؤال کند، این راجع به این مسائل نیست. راجع به آن مواردی است که شارع بنای سؤال را در آنجا نگذاشته [است.] [اگر] اطلاع پیدا کردی باید به مقتضای اطلاع عمل کنی [و اگر] اطلاع پیدا نکردی ما در فُسحه از عمل نسبت به آن مسئله هستیم، در اینجا باید این را بگوئیم.

خُب دیگر بنا گذاشتیم إن‌شاءالله اگر توفیق داشته باشیم دیگر از ساعت ده [تجاوز نکنیم]، چون دیشب خیلی دیر شد و علی کل حال انسان همهٔ جوانب را هم باید در نظرِ بگیرد دیگر! گرچه با رفقا محفل اُنسی داریم اما خُب دیگر شبهای ماه رمضان و دیگر استراحت به موقع و پرداختن به مقتضَیات این ماه از اذکار و از قرائت قرآن و بیداری و اینها هم اقتضاء می‌کند که دیگر بیش از این در شب‌ها إطالهٔ

کلام نشود.

اللَهمّ صل علی محمد و آل محمد